



شهادتنامه حبیب فرحزادی

اسم کامل:	حبیب فرحزادی
تاریخ تولد:	۹ دی ۱۳۶۶
محل تولد:	تهران، ایران
شغل:	فارغ التحصیل حقوق و مترجم

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۲۹ مهر ۱۳۹۱

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با آقای حبیب فرحزادی تهیه شده و در تاریخ ۲۳ خرداد ۱۳۹۲ توسط حبیب فرحزادی تأیید شده است. شهادتنامه در ۳۱ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده‌ی دیدگاههای مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی‌باشد.

شهادتنامه

پیشینه

۱. من حبیب فرحزادی متولد ۹ دی ۱۳۶۶ زاده تهران هستم. من در سال ۱۳۸۵ با رتبه شش کنکور وارد دانشگاه تهران شده و در رشته حقوق فارغ‌التحصیل شدم. آخرین شغلم در تهران هم تدریس و مترجمی زبان انگلیسی بوده است. من در ۲۲ فروردین ۱۳۹۱ از ایران خارج شدم. علت خروجم از ایران هم اجرایی شدن حکم زندانم بود.

۲. در دوران دانش آموزی فعالیت چندانی نداشتم ولی به خاطر ذات مدرسه‌مان که مدرسه تیزهوشان علامه حلی بود یک نوع کار صنفی و گروهی را از همان موقع تمرین کرده بودیم. این باعث شد در سال ۱۳۸۵ که وارد دانشگاه شدم از همان ابتدا قبل از اینکه هفته اول دانشجویی تمام بشود وارد انجمن اسلامی شدم که این انجمن در آن زمان در دست سکولار لیبرالهای دانشکده حقوق بود. از همان روزهای اول هم عضو گروه دانشجویان و دانش آموزان لیبرال شدم و بعدها به خاطر یک سری مسائل داخلی تشکیلاتی به همراه چند تن از دیگر اعضای این مجموعه در فروردین ۱۳۹۲ از این مجموعه استعفاء دادم.

اعتراض به اخراج اساتید از دانشگاه

۳. در سال ۱۳۸۶ یک موجی از اخراج اساتید یا به قول خود مسئولان دانشگاه، بازنشستگی اجباری پیش آمد. این اخراج اساتید از جانب وزارت علوم بود. در آن زمان آقای زاهدی وزیر علوم بودند. گفته بودند یک سری از اساتیدی که سن آنها به یک حد مشخصی رسیده بود (فکر می‌کنم ۶۰ سال بود) باید از دانشگاه بروند. تقریباً می‌شود گفت که پدران و غولهای حقوق ایران در آن زمان بازنشسته و اخراج شدند. مثل دکتر کاتوزیان که هنوز هم کتابهایشان از منابع حقوق مدنی هست، دکتر آشوری پدر حقوق جزایی ایران، دکتر ممتاز استاد حقوق بین‌الملل، دکتر عراقی پدر حقوق کار ایران. همه اینها اخراج شدند و دانشجویان همه شوکه شده بودند.

۴. این بود که به همراه چند نفر از دوستانم که همگی از رتبه‌های تک رقمی کنکور سال ۱۳۸۵ بودیم تحصن کوچکی در دانشگاه اجرا کردیم که این تحصن کم کم بزرگ شد یعنی بقیه دانشجویان هم به ما پیوستند و از آن حمایت کردند. ما استدلالهای مختلفی آوردیم که علم سن و سال نمی‌شناسد و این اساتید حتی اگر نتوانند درس هم بدهند نباید از دانشگاه بروند و حتی اگر قوای جسمی هم ندارند باید در اتاقهای خود بنشینند و دانشجویان از آنها مشاوره بگیرند. یا مثلاً این را با سیستم حوزه خودشان

مقایسه می کردیم که چرا هر یک از حوزویها که پیرتر می شود مراتب علمی وی هم بالاتر می رود اما در دانشگاه برعکس است. پس از آن من به کمیته انضباطی احضار شدم. این اولین احضار من به کمیته انضباطی بود که با توییح کتبی تمام شد.

۵. بعد از آن هم این روند ادامه پیدا کرد. در ابتدا بصورت فله ای ولی بعد در هر ترم یکی دو تا از اساتید از دانشگاه می رفتند. این روند به حدی شده بود که الان در دانشکده حقوق دانشگاه تهران اساتید عمده کاری می کنند که از دانشگاه اخراج بشوند چون اولاً یک ناهمگونی بین اساتید بوجود آمده و یک سری از دانشجویان دانشگاه امام صادق آمده و شده اند استادان دانشگاه تهران که واقعاً در حد و اندازه دانشگاه تهران نیستند. سر کلاسهای اینها حس بدی وجود دارد یعنی مثلاً دانشجویی مثل من سوادم در دوران دانشجویی نباید به اندازه سواد استادم باشد و من نباید بنشینم و سر هر جلسه که آن آدم دارد حرف می زند از وی غلط علمی بگیرم ولی متأسفانه وضعیت اینطوری شده بود.

انجمن اسلامی دانشجویان دموکراسی خواه دانشگاه تهران

۶. در آن موقعها گروه لیبرالها یک گروه تقریباً تئوریک بود. من برای اینکه می خواستم فعالیت بیشتری داشته باشم عضو انجمن [اسلامی دانشجویان] دموکراسی خواه دانشگاه تهران شدم. این انجمن [اسلامی دانشجویان] دموکراسی خواه یک طیفی بود که در سال ۱۳۸۲ از دفتر تحکیم وحدت^۱ شروع شد. سکولارهای دفتر تحکیم وحدت آمدند و این طیف دموکراسی خواه دفتر تحکیم وحدت را ایجاد کردند. اینها بعدها شدند گروه غالب اعضای دفتر تحکیم وحدت و تا آخرین شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت که دیگر به خاطر بازداشتها و فشارهای زیاد از هم پاشیده شد^۲ همین طیف دموکراسی خواه بودند.

۷. در سال ۱۳۸۲ دانشجویان دموکراسی خواه توانستند از طریق انتخابات، دفاتر انجمن اسلامی را بگیرند و دفتر رسمی داشته باشند. از اواخر دوران خاتمی یعنی در سال ۱۳۸۴ یعنی وقتی که هنوز نقل و انتقال

^۱ دفتر تحکیم وحدت یک نهاد دانشجویی است که در سال ۱۳۵۹ آغاز و در سال ۱۳۶۱ بطور اصولی شکل گرفت. این نهاد دانشجویی در دهه ۱۳۶۰ پیشرو جنبش دانشجویی ایران بود و در سال ۱۳۸۱ به دو طیف شیراز (طیف اقلیت) و طیف علامه منشعب شد.

^۲ رئیس فراکسیون دانشگاهیان مجلس به نقل از مسئولان وزارت علوم اعلام کرد که طیف علامه دفتر تحکیم وحدت در سال ۱۳۸۳ غیر قانونی شناخته شده است. رجوع شود به «طیف علامه در دولت پیشین نیز غیر قانونی اعلام شده بود»، وبسایت شبکه ایران، ۱۳۸۷/۱۲/۴، قابل دسترس در: <http://inn.ir/NSite/FullStory/News/?Serv=0&Id=14940&Rate=0> و همچنین رجوع شود به «اطلاعیه روابط عمومی

وزارت علوم درخصوص طیف غیرقانونی دفتر تحکیم وحدت»، وبسایت رسمی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، ۱۳۸۷/۱۰/۱۵، قابل دسترس در:

<http://www.msrt.ir/sites/ravabetomomi/msrtnews/Lists/jsj/DispForm.aspx?ID=1551>

مدیران بین دولت خاتمی و احمدی نژاد صورت نگرفته بود، مدیران دوران خاتمی سعی کردند با دادن امتیاز به احمدی نژاد، موقعیت خود را حفظ کنند و متأسفانه شروع کردند به بستن انجمن اسلامی دانشگاهها. اینها خودشان هم بعداً ابقا نشدند. به هر حال در آن تاریخ دفتر انجمن اسلامی دانشجویان دموکراسی خواه بسته شد و این انجمن هم به یک تشکل زیرزمینی مبدل شد.

۸. از بدو ورود من به این انجمن [در سال ۱۳۸۵] این یک انجمن زیرزمینی بود ولی خیلی پر قدرت بود و هر کاری که می‌خواستیم را می‌توانستیم در فضای دانشگاه انجام بدهیم. من به خاطر شدت فعالیت‌هایم در انجمن، به سرعت عضو شورای مرکزی و بعد از آن هم در پی انتخابات شورای مرکزی، نایب رئیس و سخنگوی آن شدم. یکی از اعضای ما در انجمن دموکراسی خواه یعنی فرید هاشمی در دفتر تحکیم وحدت هم بود لذا رزومه ما هم در دفتر تحکیم وحدت رزومه‌ای قوی بود و در تصمیمات دفتر تحکیم وحدت هم تا حد زیادی تاثیر گذار بودیم. انجمن دموکراسی خواه در واقع از دل دفتر تحکیم وحدت بیرون آمده بود.

۹. افق بلند مدت ما این بود که این انجمن دموکراسی خواه را جایگزین انجمنهای اسلامی بکنیم. انجمنهای اسلامی همه‌اشان از نظر فکری مثل ما بودند و ما می‌خواستیم این اسم [انجمن اسلامی] را عوض کنیم. یعنی این همان انجمن اسلامی‌ای که در دهه شصت ملت را به جبهه می‌فرستاد نباشد و فقط انجمن دموکراسی خواه باشد و پسوند اسلامی از آن کنار برود و انجمن سکولار دانشجویی بشود. در این زمینه اقدام‌هایی هم کردیم و توانستیم یک شاخه در دانشگاه شیراز، یک شاخه در دانشگاه علامه، و یک شاخه هم در دانشگاه تبریز داشته باشیم و در حال اینجاست که یک شاخه در دانشگاه فردوسی مشهد بودیم که به انتخابات [ریاست جمهوری سال ۱۳۸۸] برخوردیم و همه اینها از هم پاشید و نشد که ادامه پیدا کند.



حبیب فرحزادی
دانشگاه تهران
روز دانشجو
۱۶ آذر ۱۳۸۷

۱۰. انجمن [اسلامی دانشجویان] دموکراسی خواه در سال ۱۳۸۷ در روز دانشجو توانست یک تجمع خیلی پر شوری را با کمک دفتر تحکیم وحدت در دانشگاه تهران برگزار بکند. یک تجمع پنج شش هزار نفره که خیلی در آن موقع سر و صدا کرد را برگزار کردیم. من سخنران این تجمع در دانشگاه تهران بودم. نتیجه این سخنرانی برای من شد [دو ترم تعلیق](#) که یک ترم آن اجرا شد و یک ترم آن معلق ماند.

۱۱. کار دیگری که قبل از انتخابات در دانشگاه کردیم اجرای پروژه نهال کاری در دانشگاههای سراسر کشور به یاد دانشجویان دربند بود. موضوع دیگر اجرای دفن شهید در دانشگاه بود که چون ما تجربه دانشگاه شریف و علامه و پلی تکنیک را از قبل داشتیم که دانشجویان معترض به این کار مورد ضرب و شتم قرار گرفته بودند برای همین ما تصمیم گرفتیم خیلی متمدنانه با این قضیه برخورد کنیم. آن موقع قبل از انتخابات بود ولی آرم ما به رنگ سبز بود. یک سری نامه با عنوان «نامه به برادر شهیدم» که به قلم خودم هم بود نوشتیم و در تیراژ ۷۰۰۰ تا چاپ کردیم.^۳ تمام انتقاداتی را که میخواستیم به حکومت بکنیم را به عنوان درد و دل با آنها در میان گذاشتیم. در روز دفن شهدا که یک عالمه خانواده‌های شهدا و حزب‌اللهی‌ها به دانشگاه آمده بودند ما شروع کردیم به پخش کردن این نامه‌ها. یعنی خود من در آن روز با کت و شلوار کراوات به دانشگاه رفتم. این نامه‌ها را به دست گرفتم و در صف اول استقبال از شهدا ایستادم و اینها را پخش می‌کردم. سعید حدادیان [مداح اهل بیت] دو تا آدم آنطرف‌تر از من ایستاده بود. می‌خواست خرخره من را بچود ولی در آنجا نمی‌توانست هیچ کاری بکند.

منشور آکادمی آزاد

۱۲. بعد از آن ما به فضای انتخابات [ریاست جمهوری ۱۳۸۸] رسیدیم. قبل از آن ما یک برنامه‌ای در دانشگاهها با عنوان «منشور آکادمی آزاد» داشتیم که از طریق همین انجمن [اسلامی دانشجویان] دموکراسی خواه می‌خواستیم آنرا اجرا کنیم. ما می‌خواستیم حقوق دانشجو و دانشگاهی را در آن منشور تدوین کنیم و جنبش دانشجویی ایران را از آغاز تا به الان بررسی بکنیم و یک مطالعه تطبیقی با جنبش دانشجویی جاهای دیگر از جمله در آمریکا، فرانسه و کره جنوبی داشته باشیم. ما در صدد تهیه این منشور بودیم که با داستان انتخابات مصادف شدیم. لذا این منشور را تحت عنوان مطالبات محوری دفتر تحکیم وحدت برای حقوق دانشگاهها به نزد کاندیداهای ریاست جمهوری بردیم تا ببینیم کدامیک از کاندیداها به ما جواب می‌دهند.^۴ در آن موقع آقای کروی این منشور را بدون قید و شرط پذیرفت و آقای موسوی این را نپذیرفت و بقیه کاندیداها هم که هیچی. این بود که دفتر تحکیم وحدت حمایت رسمی و صریح خود را در آن موقع از آقای کروی اعلام کرد.^۵

^۳ «نامه انجمن اسلامی دموکراسی خواه دانشگاه تهران به شهدای گمنام» سایت اطلاعات، قابل دسترس در: <http://ettelaat.net/09-januari/news.asp?id=34601>

^۴ «بیانیه دفتر تحکیم وحدت در تشریح مطالبات دانشجویان از کاندیداهای ریاست جمهوری»، ادوار نیوز، ۱۳۸۸/۲/۱۱، قابل دسترس در: <http://advar-news.biz/article7542.html>

^۵ «حمایت ادوار تحکیم وحدت از کروی»، روزنامه اعتماد ملی، شماره ۹۲۱، ۱۳۸۸/۲/۲۷ قابل دسترس در: <http://www.magiran.com/npview.asp?ID=1860922>

۱۳. ما وارد انتخابات شدیم و من در ستادهای مختلفی فعالیت می‌کردم. ستاد چهار راه ولی عصر را راه اندازی کردیم و به دست دفتر تحکیم وحدت دادیم و شد ستاد دفتر تحکیم وحدت. بعد دفتر شهروند امروز در فرمانیه راه اندازی کردیم که شد ستاد فرماندهی که می‌خواست ستادهای ما را هماهنگ بکند. بعد از آن ستاد دولت راه اندازی کردیم و نهایتاً در ستاد محمودیه مستقر شدم. ما در این ستاد فعالیت کردیم تا به انتخابات رسیدیم. در انتخابات هم آن ماجراها و تقلب پیش آمد.

۱۴. در ۲۴ خرداد ۱۳۸۸ من با یکی از دوستانم در شهر می‌گشتیم که ببینیم حال و هوا و فضای شهر چطوری است که به خیابان امیر آباد و کوی دانشگاه رسیدیم. در آنجا دیدیم یک اتوبوس به حالت غیر عادی وسط خیابان پارک است و بیشتر حالت سنگر را داشت و دانشجویها هم بیرون ریخته بودند. من در آنجا از دوستم جدا شدم و وارد تجمع کوی شدم و به خاطر چهره شناخته شده‌ای که در دانشگاه تهران داشتم تونستم آن جمعیت متفرق را تا حدودی سازمان دهی کنم. ما دو شب یعنی در شب ۲۴ و ۲۵ خرداد ۱۳۸۸ کوی را نگه داشتیم. خیابان امیر آباد را بستیم و خوابگاه دختران و پسران را از خیابان به هم وصل کردیم و به هر شکل ممکن علیه انصار و یگان ویژه مقاومت کردیم. یعنی با سنگ و آتش و درست کردن خاکریز مقاومت می‌کردیم. مردم امیر آباد هم خیلی به ما کمک می‌کردند. تا اینکه در شب بیست و پنجم در نیمه های شب ساعت ۳ انصار و یگان ویژه و ارازل و اوباش وارد کوی شدند، زدند و مجروح کردند و کشتند. خیلی وحشیانه بود. آن چند ساعتی که آنها در کوی بودند واقعا کابوس بود. نهایتاً سه یا چهار تا اتوبوس [از دانشجویان] را به کلانتری شاپور بردند. دو تا اتوبوس هم پر کردند و به طبقه منفی چهار وزارت کشور بردند. آنها در آنجا خیلی اذیت شده بودند.

۱۵. من آن شب توانستم در بروم. بعد از آن هم تا سه چهار ماهی متواری بودم. بعد کمیته انضباطی دانشگاه من را سه ترم دیگر تعلیق کرد که دو ترم آن اجرا شد و یک ترم آن معلق ماند. یعنی من مجموعاً پنج ترم تعلیق خوردم که سه ترم آن اجرا شد و دو ترم آن معلق ماند. این کار آنها غیر قانونی بود چون دانشگاه بیش از دو ترم نمی‌تواند کسی را از تحصیل محروم کند.^۶

^۶ بر اساس آیین نامه انضباطی دانشجویان، «شورای انضباطی دانشگاه» حداکثر تا دو نیم سال تحصیلی و «شورای مرکزی انضباطی» حداکثر تا چهار نیم سال تحصیلی می‌تواند دانشجو را از تحصیل منع کند. رجوع شود به: <http://farhangi.behdasht.gov.ir/index.aspx?siteid=94&pageid=24154>

بازداشت

۱۶. در آن موقع خامنه‌ای یک سخنرانی کرده بود و گفته بود که ماجرای کوی دانشگاه را ببینید تا تمام بشود. من در ۱۰ مهر ۱۳۸۹ به دانشگاه رفتم که برای ترم جدید ثبت نام کنم. فقط دو ترم از تحصیل من باقی مانده بود. احمد احمدیان عضو تشکل ما و دوست صمیمی من بود و در تمام این فعالیت‌ها در انجمن [اسلامی دانشجویان] دموکراسی‌خواه همراه من بود. احمد احمدیان برادر امین احمدیان همسر بهاره هدایت^۷ است. تا آن موقع من بصورت تلفنی احضار شده بودم. احمد در آن روز به دانشگاه آمد و به من گفت بازپرس امین احمدیان به وی گفته که ماها خودمان را باید معرفی کنیم وگرنه حکم جلب ما را در دست دارد. احمد گفت بیا دوباره فرار کنیم (چون فرار قبلی مان هم با هم بود). من گفتم می‌خواهم درس را تمام کنم و نمی‌توانم پا در هوا بمانم. وضعیت احمد با من فرق می‌کرد. من چیزی از درس باقی نمانده بود که تمام بشود ولی احمد درسش را هنوز شروع نکرده بود. احمد دوباره فرار کرد و من همان روز جلوی درب دانشگاه بازداشت شدم.^۸

۱۷. یک لباس شخصی گنده در جلوی چشم حراست دانشگاه جلو آمد و رو به من گفت، «آقای محمدی؟» من گفتم، «نه!» گفت، «بفرمایید توی ماشین کارت‌تان دارم.» یک پژو ۴۰۵ بود و من در ماشین نشستم. در ماشین همه لباس شخصی و کادر زندان اوین بودند. بازجوی من هم در ماشین بغلم نشسته بود. ماشین پلاک شخصی داشت. به من دستبند و چشم‌بند زد منتها قبل از اینکه چشمان من را ببندد یک خودکار و یک کاغذ از کیف من درآورد که همان برگه انتخاب واحد بود و به من گفت ایمیل خود را بر روی آن بنویس. من یک ایمیل و پسورد تقلبی به او دادم. از همانجا من را به بند ۲ الف زندان اوین که در اختیار سپاه پاسداران است منتقل کردند.

دادگاه نظامی

۱۸. صبح فردای آن روز من را به دادگاه نظامی بردند و توسط بازپرس دادگاه نظامی در خیابان شریعتی بالاتر از خیابان معلم تفهیم اتهام شدم. دلیل اینکه پرونده من به دادگاه نظامی رفته بود این بود که پرونده [کوی دانشگاه] به دستور شخص خامنه‌ای به جریان افتاده بود و رئیس قوه قضائیه وقت صادق

^۷ بهاره هدایت، فعال شناخته شده دانشجویی که در پی انتخابات ۱۳۸۸ ریاست جمهوری در ایران بازداشت و در حال حاضر به اتهام اقدام علیه امنیت ملی، مصاحبه با رسانه های بیگانه، توهین به رهبری و ریاست جمهوری، و اخلاف در نظم عمومی در حال گذراندن ۹،۵ حبس قطعی خود در زندان اوین می باشد.

^۸ «حبیب فرحزادی، فعال دانشجویی دانشگاه تهران، توسط ماموران لباس شخصی ربوده شد»، جرس، ۱۰/۷/۱۳۸۹، قابل دسترس در:

لاریجانی یک حکم ویژه به دادگاه نظامی داده بود که این پرونده را خارج از دادگاههای عمومی و انقلاب بررسی کند. بازپرس من آقای غلامعباس تُرکی [بازپرس ویژه نظامی](#) بود و قاضی من هم آقای فُرّاتی بود که وی یک آخوند بود.

۱۹. من در دفتر آقای ترکی به اخلال در نظم عمومی، تمرد از دستور نیروی انتظامی، و تخریب اموال عمومی تفهیم اتهام شدم. ولی واقعا جای این را دارد که بگویم نحوه تشریفات برخورد در دادگاههای نظامی خیلی بهتر از دادگاه انقلاب است. اینها حداقل تشریفات آیین دادرسی را رعایت می‌کنند. به ویژه خود آقای ترکی که البته نهایتاً حکم بازداشت داد و زندان و شکنجه هم شدم اما او خودش برخورد مناسبی داشت. دادگاه نظامی دو شعبه ۱ و ۲ دارد که هر کدام هم صلاحیت جرائم خاص نظامی را دارند. دادگاه تجدید نظر آنها هم دو شعبه ۱ و ۲ دارد. تُرکی بازپرس ویژه بود و من اصلا در مرحله بازپرسی طبیعتاً به هیچیک از شعبه‌ها نرفتم.

بند ۲ الف زندان اوین

۲۰. بعد من به زندان اوین بازگردانده شدم. و در بند ۲ الف بازجویی‌های من شروع شد. من ۳۱ روز در بند ۲ الف بودم که سه هفته آنرا در انفرادی بودم و ده روز آخر را با یکی دو دوست دیگر بودم که به جایش در مورد آنها خواهم گفت.

۲۱. در این مدت ۳۱ روز شاید من بالای ۴۰ بار بازجویی شدم. روزی یکی دو بار و هر بازجویی هم حداقل ۳-۴ ساعت طول می‌کشید. زمان بازجویی فرقی نمی‌کرد کی باشد در صبح زود، ظهر و نصف شب هر ساعتی برای بازجویی می‌آمدند. هر بار هم بازجو یک نفر بود و فقط موقع کتک زدن بود که یک کمکی به او اضافه می‌شد. من قیافه بازجویم را دیدم و اسم واقعی او را هم می‌دانم. اسم واقعی او علی همتیان است و یک برادر به نام محمد همتیان دارد که مفقودالامر جنگ است. علی همتیان متاهل بود و یک دختر سه ساله هم داشت. قد او کمی از من کوتاه‌تر و موهای بلندی داشت که از بغل شانه می‌کرد. یک ریش انکارده داشت. پیراهن وی روی شلوار بود و آستین‌هایش را هم تا می‌زد و خیلی مرتب و منظم بود. ادعای او هم این بود که در دانشگاه علامه علوم اجتماعی خوانده که دروغ می‌گفت و معلوم بود آدم بی‌سوادی است.

۲۲. ایشان خودش را با عنوان ناصر به من معرفی کرد. اما در بازجویی‌هایش با من یک کار خیلی غیر حرفه‌ای که می‌کرد این بود که با تلفن با خانمش صحبت می‌کرد. صدای خانم وی از آنطرف تلفن

می آمد. یعنی وقتی او را علی صدا می کرد من قشنگ می شنیدم که می گفت علی. تا اینجا من اسم کوچک او را فهمیدم. من یک دوست دیگری هم داشتم که او هم از فعالین دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود. او هم قبل از من بازداشت شده بود و بازجوی وی همین آدم بود. یعنی از طریق تکه کلام هایی که به هر یک از ما گفته بود بعداً فهمیدیم که بازجوی ما یکی بوده است.

۲۳. من یک استراتژی داشتم که چگونه روند بازجویی هایم را بگذرانم. من تصمیم گرفتم که برای یک هفته ساکت باشم و اطلاعات ندهم و فشار را تحمل کنم تا بینم چه می شود. بطوری که هم من آنها را تست کنم و هم تحمل خودم را ببینم چقدر است. برای یک هفته بازجو هر چه می پرسید به او می گفتم و وقتی می گفت بنویس هیچی نمی نوشتم. حتی مثلاً می گفت خانواده ات را معرفی کن و بیوگرافی خود را بنویس نمی نوشتم. در این یک هفته خیلی شدید کتک خوردم. یعنی طوری کتک خورده بودم که تا یک هفته بعد هم در خوابیدن و دستشویی رفتن مشکل داشتم. ولی خوشبختانه وقتی من شروع کردم به نوشتن، اینها فکر کردند که من دیگر شکسته ام و هر چه که می گویم حتماً درست است. من ده درصد واقعیت را برایشان نوشتم و آنها بدون فشار زیاد همه را تمام و کمال پذیرفتند.

۲۴. تمام بازجویی ها در ۲۲ الف بود. من می توانم در گوگل ارث جایش را به شما نشان دهم. دو تا ساختمان بود که در یک ساختمان سلول هایش است و اسم سلول های آن حافظ و واعظ بود. بالای آن بند نسوان است و بعد وارد یک هواخوری می شوی و از آنجا شما را به یک ساختمان دیگری می برند که ساختمان بازجویی ها و شکنجه ها بود. با من خیلی بد برخورد نکردند فقط کتک معمولی بود. چون پرونده ما پرونده کوی بود و خیلی حساس و خبری شده بود با ما زیاد بد برخورد نکردند.

۲۵. بعد از ۲۱ روز انفرادی من را از سلول خودم به سلول دیگری بردند که یک ذره بزرگ تر بود ولی امکانات سلول قبلی را نداشتم. یعنی در قبلی من دستشویی داشتم که در این یکی نداشتم. من از سلولهای حافظ منتقل شده بودم به سلولهای واعظ.

۲۶. فردای آن روز وقتی از بازجویی برگشتم دیدم یک نفر در اتاق است. با هم صحبت کردیم دیدم وی فواد سجودی از بچه های پلی تکنیک بود. او هم دانشجوی نابغه ای بود و دو تا ثبت اختراع داشت. دانشجوی دکترای مهندسی پزشکی پلی تکنیک بود. وی آدمی سیاسی نبود و سابقه هم نداشت. اتهام وی توهین به مقدسات و اینطور چیزها بود. وی خیلی زیر فشار بود. فرزند شهید بود و اصلاً با این مسائل آشنایی نداشت و آنها هم از این آستانه تحمل وی سوء استفاده می کردند. آخر سر ۸ سال حکم خورد و با ۵۰۰ میلیون تومان وثیقه آزاد شد.

۲۷. بعد از آن من و فواد را پیش یک کسی به نام محمود محمدی منتقل کردند. محمود محمدی قاچاقچی مواد بود و جای وی اصلاً بند ۲ الف نبود. وی را با مواد مخدر زیاد و احتمالاً بنا به گفته بازجو- با یک کلت کمتری در قزوین گرفته بودند. وی هیچ سابقه قبلی نداشت و اتهام خود را هم نپذیرفته بود. وی شش ماه در انفرادی بود و بعد هم به مدت سه ماه به این سلول آمده بود. وی روی هم رفته برای ۹ ماه در زندان بود. وی می گفت من را همی می برند شکنجه می کنند و می گویند بگو با سی آی ای یا با طالبان یا با موساد ارتباط دارم. آنها فقط می خواستند یک چیزی از وی در بیاورند که او را اعدام بکنند. بازجوی من رسماً به من گفته بود که ما این را اعدام می کنیم. من هیچوقت این حرف را به خود او نگفتم چون خبری نبود که بتوانی آنرا به وی بگویی.

۲۸. بعد از آن من با قید وثیقه ۵۰ میلیون تومانی از ۲ الف آزاد شدم تا جلسات دادگاهم برگزار شود. من به دانشگاه برگشتم و توانستم واحدهایم را احیاء کنم و همه را با موفقیت بگذرانم.

۲۹. در اسفند ۱۳۸۹ داستان سه شبه‌های اعتراض^۱ در ایران شکل گرفته بود. خلاصه در یکی از این سه شبه‌ها من از دانشگاه داشتم به خانه برمی گشتم که به تظاهرات برخوردیم و دوباره توسط یگان ویژه بازداشت شدم. این بازداشت بطور فله‌ای بود و من را اصلاً نمی شناختند. اول منتقل شدیم به پارکینگ راهنمایی رانندگی سر رودکی در خیابان آزادی. در آنجا کمی ضرب و شتم شدید و بعد ما را به پلیس امنیت در خیابان شریعتی منتقل کردند. برای یک هفته هم در پلیس امنیت بودیم و باز هم با یک قرار کفالت ۲۰ میلیون تومانی آزاد شدم. این پرونده در شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب نزد قاضی مقیسه هنوز باز است. من در هیچیک از این جلسات دادگاه نرفتم.

۳۰. بعد هم حکم دادگاه اول من یعنی آن دادگاه نظامی آمد که ده ماه حبس تعزیری و ۷۴ ضربه شلاق بود. بعد خود قاضی بدون اینکه ما اعتراض کنیم این را تبدیل کرد به ۵ ماه حبس تعزیری و ۴ سال حبس تعلیقی و ۵۰۰ هزار تومان جریمه بدل آن شلاقها که با بازداشت دوم من این حبس تعلیقی من هم خود به خود به تعزیری تبدیل شده بود. من جریمه‌ام را همان موقع پرداخت کردم.

۳۱. از آنجا که من پاسپورت نداشتم در ۲۲ فروردین ۱۳۹۱ بصورت قاچاقی از مرز به ترکیه آمدم.

^۱ در پی ادامه حصر رهبران جنبش سبز از جمله میر حسین موسوی طرح سه شبه‌های سبز از طریق صفحه فیسبوکی با همین نام در آستانه زادروز میرحسین موسوی در ۱۱ اسفند ۱۳۸۹ آغاز شد. رجوع شود به «طرح سه شبه‌های اعتراضی در پی ادامه حصر رهبران جنبش سبز» جرس، ۱۳۸۹/۱۲/۶ قابل دسترس در: <http://www.rahesabz.net/story/33253>